

یادداشت

یادداشتی دربارهٔرمان «سنگ‌لحد»،نوشته ساسان فقیه

سفری به اعماق

📖[**گلنار دینلی**] خرافاتی شدن فرآیند پیچیده و عجیبی نیست. شاید یکی از اولین مکانیسم‌هایی که ذهن آدمی در موقع بروز پیش‌آمدهای ناگوار به آن متوسل می‌شود، همین پناه آوردن به باورهای عجیب‌وغریب باشد. شبی را تصور کنید که آسمان فرمز است و منتظرید برف سنگینی بیارد و فردا مدرسه‌ها تعطیل شود. درحالی که پشت پنجره اتاق‌تان برای دیدن اولین دانه برف لحظه‌شماری می‌کنید، روی شیشه بخارگرفته، اسم معشوق را هم وسط یک قلب بزرگ می‌نویسید.

دل‌تان پر می‌کشد برای دیدن برفی که قرار است بیارد و برای عشقی که هیچ‌کس جز شما از وجود آن خبر ندارد. اینجاست که صدای عجیب و مرموزی گوش‌تان را پر و مثل لالایی‌مگ‌تان می‌کند. خواب‌تان می‌برد، جای اسم معشوق وسط آن قلب روی شیشه می‌ماند. فردا عشق پنهانی‌تان آشکار می‌شود و پدر- برافروخته و عصبانی - تف می‌اندازد توی صورت‌تان. گاهی سلسله‌ای از اتفاقات کوچک و بزرگ دست‌به‌دست هم می‌دهد تا آدم را به جایی برساند که چاره‌ای جز باورکردن خرافات نداشته باشد؛ تا مطمئن شود که نحوستی که بعد از آن دامن زندگی‌اش را گرفته، زیر سر صاحب همان صدای مرموز است؛ تا یقین کند که تنها راه پایان دادن به این نحوست، کشتن صاحب آن صداست.

«سنگ لحد» اولین رمان ساسان فقیه است که در زمستان ۹۸، انتشارات «آوند دانش» آن را چاپ کرد. فقیه در این اثر، پا به راه سفری روانی برای کشف علت‌العلل ناآرامی‌های ذهن انوش- راوی و شخصیت‌محوری داستان- می‌گذارد. انوش، مرد جوان و تنهایی است با روحیات و خلقی خاص. او که زندگی روزانه‌اش در پیوندی گسست‌ناپذیر با وسواس‌ها، تلقی‌ها و خرافات خودساخته ذهنی‌اش است، روزی از پیام‌گیر صوتی تلفن خانه‌اش صدای غربیی می‌شنود که به‌زعم او، علت تمام نحسی‌هایی است که ۱۴سال است از سر و کول زندگی‌اش بالا می‌رود. او که همان ۱۴سال پیش صاحب صدا را کشته، حالا با این خیال که جنازه از گور بلند شده تا از او انتقام بگیرد، راهی سفری برای کشف حقیقت این نحوست و آخرین مبارزه با آن می‌شود؛ سفری خودافشاگرانه و البته خودشناسانه.

راوی از همان ابتدای رمان دست به خودافشاگری می‌زند، داستان زندگی‌اش را روایت می‌کند و مخاطب را در این مسیر به‌دنبال خود می‌کشاند. بار اصلی شخصیت‌پردازی هم به دوش همین تک‌گویی بیرونی مفصل و از خلال رفت‌وبرگشت‌های زمانی متعددی است که هرکدام بخشی از تصویر شخصیت راوی را در ذهن خواننده شکل می‌دهد. انوش چشم در چشم خواننده از وسواس‌ها و خرافه‌هایی که زندگی‌اش بر محور آنها می‌گردد، از خاطرات دوران کودکی و از رنج‌بره وقایعی که شخصیت او را شکل داده است، می‌گوید. این شیوه روایی علاوه بر شخصیت‌پردازی، به ایجاد حس‌آمیزی در مخاطب هم کمک کرده‌است.

«تمام جوراب‌های من هیچ مارکی روی ساق‌شان ندارند؛ پس عملاً لنگه چپ و راست برایم فرقی ندارد و روی گوشه سمت چپ جلوی یکی از لنگه‌ها یک سوراخ کوچک است. صبح که از خواب بیدار می‌شوم، با چشم‌های بسته یکی از لنگه‌ها را انتخاب می‌کنم و تن پای راستم می‌کنم. اگر سوراخی روی شست پای راستم نیفتاد، پس حتما سوراخ روی لنگه چپ است و می‌افتد روی انگشت کوچک پای چپم؛ پس روز خوبی انتظارم را می‌کشد.»

یکی از مهم‌ترین درونمایه‌هایی که نویسنده در خلق «سنگ لحد» از آن کمک گرفته، مفهوم نوستالژی و مکانیسم یادآوری خاطرات گذشته و تأثیر آن بر زندگی و وضع روانی آدم‌هاست؛ مکانیسمی که طی آن، زمان - به عنوان کمیتی پیوسته- هنگام یادآوری خاطرات، تبدیل به برش‌هایی منقطع و منفک از هم می‌شود. این است که ذهن انسان طی فرآیندی ناخودآگاه و بنا به شرایط و موقعیت‌های خاص، قسمت‌های مختلفی از این برش‌های زمانی را انتخاب و روابط علی- معلولی را برای خود بازسازی می‌کند.

فقیه در «سنگ لحد» هربار با انتخاب یکی از این برش‌های زمانی و یادآوری آن توسط راوی، ترتیب یادآوری خاطرات گلچین‌شده را در ذهن خواننده هم مهندسی و به این ترتیب با هر رفت‌وبرگشت در زمان، تصویری در ذهن مخاطب ثبت می‌کند. این تصاویر در انتها و با قرارگرفتن در کنار هم، تبدیل به کولژ بزرگی می‌شود که با بازسازی وضع ذهنی راوی برای معنار اتسهیل و چرایی کنش‌ها و رفتارهای شخصیت‌محوری را توجیه‌پذیر می‌کند.

«سکوت داخل پیام‌گیر صدای دست‌هایم بود که دور گلویش را سفت چسبیده بود. صدای تصمیمم برای تمام کردن کارش. تمام مغزم به خارش افتاده بود، حق داشتم بترسم. هر کسی که دست‌هایش را دور گلوئی کس دیگری می‌گذارد، می‌ترسد و صدایی که توی گوشم می‌پیچید، تصویر ترسناکی در ذهنم تداعی می‌کرد؛ تصویر مرگ.»

«سنگ لحد» روایتی فانتزی از سفری است به اعماق یک ذهن ملانکولیک؛ سفری که در آن راوی داستان به گذشته رمزآلودش نقب زده و از دل تجربه دوباره بوها و مزه‌ها و یادآوری خاطرات تلخ و شیرین، دست به کشف حقیقت می‌زند. فقیه با خلق جهان داستانی ویژه‌اش، واقعیت و فانتزی را در هم تنیده تا بستری برای عبور از هزارتوی پیچ‌وایبج ذهن شخصیت محوری رمانش باشد. آنچه انتظار خواننده را می‌کشد، روایتی روان و خوش‌خوان است که در عین لذت متن، او را درگیر و تا انتها با خود همراه می‌کند. 📖



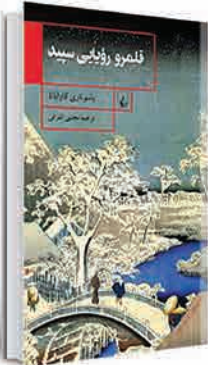
سنگ لحد

نویسنده: ساسان فقیه

ناشر: آوند دانش

۲۷هزار تومان

۱۴۸ صفحه



قلمرو رویایی سپید

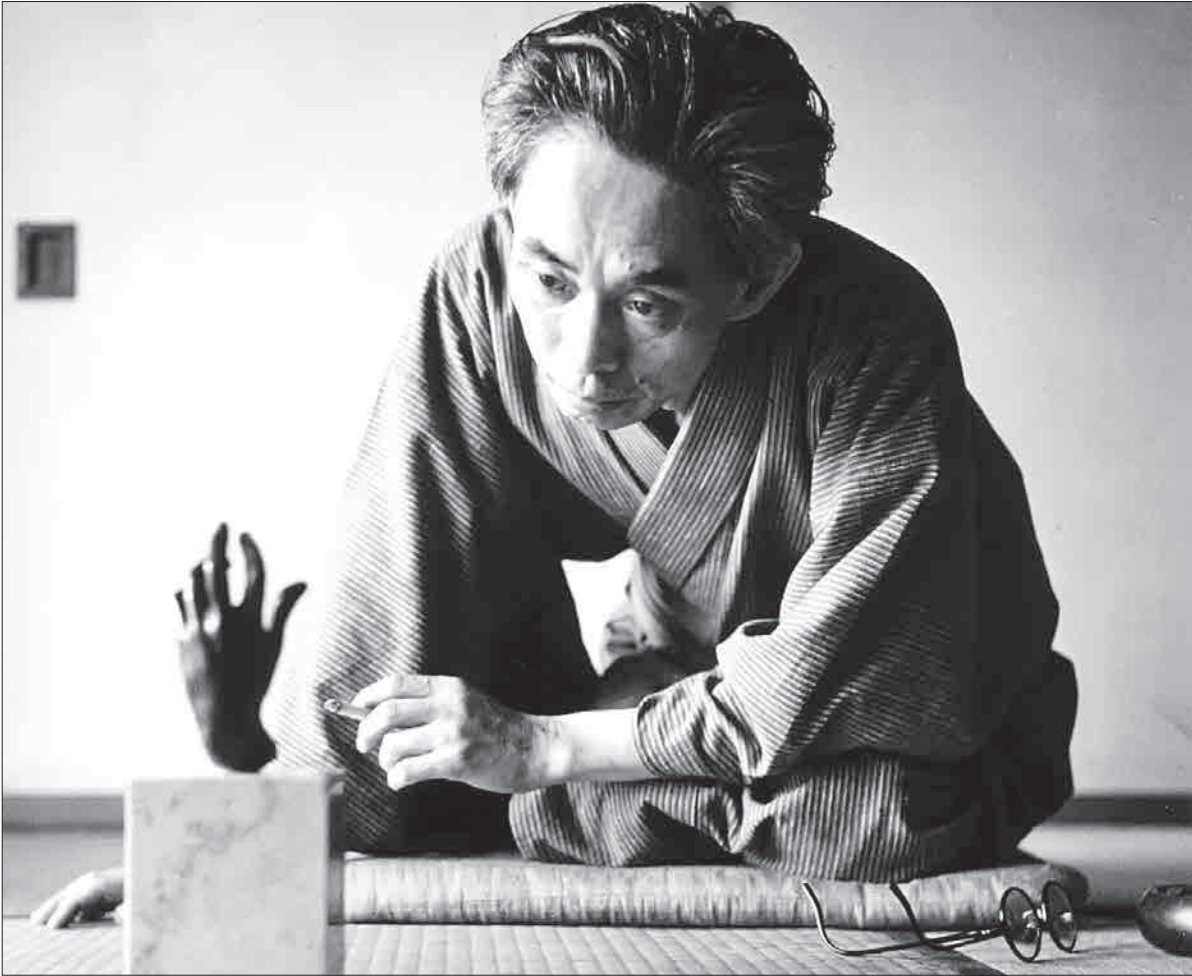
نویسنده: یاسوناری کاواباتا

ترجمه: مجتبی اشرفی

ناشر: ققنوس

۱۶۰ صفحه

۱۹۰۰ تومان



رازی در زندگی شخصی یاسوناری کاواباتا، نخستین نوبلیست ژاپنی

این یک خدا حافظی است!

☞ به مناسبت انتشار ترجمه‌ای دیگر از رمان «قلمرو رویایی سپید» بعد از ۳۶ سال در ایران

📖[**ترجمه فرشاد رضایی**] رمان «قلمرو رویایی سپید» دومین اپیزود از سه‌گانه‌ای حجیم بود به نام «آوای کوهستان» متشکل از سه بخش: «آوای کوهستان»، «سرزمین برف» و «هزار درنا». تمام سه‌گانه نوشته یاسوناری کاواباتا، نخستین نوبلیست ژاپنی، در یک جلد در سال ۱۳۶۳ با ترجمه داریوش قهرمان‌پور از سوی نشر «رضا» در ایران چاپ شد. از این نویسنده رمان‌های دیگری نظیر «خانه زیبارویان خفته» نیز در ایران چاپ شده اما «آوای کوهستان» همچنان یکی از مهم‌ترین آثارش است. حالا بعد از قریب به ۳۶ سال، بار دیگر مترجمی سراغ یکی از همین اپیزودها رفته؛ اپیزود «سرزمین برف» که این بار از سوی نشر «ققنوس» به شکل جداگانه و با عنوان «قلمرو رویایی سپید» با ترجمه مجتبی اشرفی منتشر شده است. توصیف ماهرانه طبیعت، انزوی انسان معاصر و ناکامی آدمی در مواجهه با سرنوشته در «قلمرو رویایی سپید» نیز همچنان جزو مفاهیم اصلی است. آنچه در ادامه می‌آید، شاید نشان بدهد چرا چنین مضامینی آثار کاواباتا را احاطه کرده است؛ شرح عشقی ناکام که معمای آن بعد از سال‌ها بالاخره گشوده شد.

را به دلیل موردی «اضطرابی» که نمی‌تواند بیشتر درباره آن توضیح بدهد، به هم می‌زند.» او می‌نویسد: «احتمالا از من می‌خواهی در مورد این وضع اضطرابی برایت بنویسم، اما ترجیح می‌دهم بمیرم تا این مسأله را بازگو کنم. این یک خدا حافظی است.» سه سال بعد، کاواباتا داستان کوتاهی با عنوان «اضطرابی» در بانگی شونجو منتشر کرد. مقایسه نامه‌ها با آن نشان می‌دهد که این نویسنده از بسیاری از کلمات خود هاتسویو با کمی تغییر استفاده کرده‌است. اما این مورد «اضطرابی» چه بود؟ کاووری کاواباتا، داماد این رمان نویس، می‌گوید نامه‌های جدید کم‌کم می‌کند تا مطلبی منتشر نشده در دفترچه خاطرات یاسوناری کاواباتا، مورخ بیستم نوامبر ۱۹۲۳ را توضیح دهد. این رمان نویس نوشته است در سائیه‌وجی، معبدی که هاتسویو در آن زندگی می‌کرد، «یک راه‌به‌او تجاوز کرده‌است». کاووری کاواباتا فکر می‌کند آن دختر شاید احساس کرده باشد که به علت همین اتفاق وحشتناک و از دست‌دادن آبروی خود، دیگر نمی‌تواند با شخصی از خانواده کاواباتا ازدواج کند. سونوهیرو میتسوها از بنیاد کاواباتا در مصاحبه‌ای با ژاپن ریال تایم گفت که «این معقول‌ترین دلیل برای امتناع ناگهانی او از پیشنهاد کاواباتا است». میتسوها رگه‌موسسه‌او از تحقیقات کاواباتا حمایت می‌کند، گفت: «محققان چندین دهه است که به دنبال چیدن تکه‌های این پازل هستند. با این نامه‌ها نخستین بار راست‌که جزئیات این مورد «اضطرابی» فاش می‌شود.»

۲۰ سال پیش‌ترن داشتم

با جدایی آنها، هاتسویو بار دیگر برای پیشخدمتی به کافه برگشت. با صاحب کافه‌ای ازدواج کرد و پس از ازدواج مجدد خود صاحب فرزند شد. او در فوریه ۱۹۵۱ درگذشت. کاواباتای شصت‌وشش ساله در دوم ژوئیه سال ۱۹۶۵ در هفته‌نامه آساهی از شکست عشقی دوران جوانی‌اش نوشت. او نوشت: «مردی بیست ساله بومد و به دختری چهارده ساله قول ازدواج داده بودم. همه چیز نا معقول به هم خورد و به‌شدت آزرده شدم. بعد از وقوع رزله کانتودر سال ۱۹۳۳، مزار عسوخته توکیو را سرگردان می‌گشتم؛ زیرامی خواستم مطمئن شوم او در امان است. اما آن دختر دیگر در این جهان وجود ندارد.»

یاسوناری کاواباتا یکی از مدرن‌ترین نویسندگان ژاپن بود که در رمان‌هایش تحت تأثیر این اتفاق شاهد درونمایه‌هایی نظیر تنهایی و انزوا، عشق، گذر عمر و مرگ هستیم. در «کیوتو (پایتخت قدیم)» نیز بسیاری از حوادث داستان حول محور این اتفاق می‌گردد. این رمان شرح جست‌وجوی دختر جوانی در کیوتو است، بچه‌ای سرراهی که از پدر و مادر واقعی خود هیچ اطلاعی ندارد. دختری که برای یافتن راه‌حلی از گذشته‌اش ناچار به کشف این شهر باستانی ژاپن می‌شود. رمان مملو از صحنه‌پردازی‌های شگفت‌انگیزی است که در جست‌وجوی هویت و از آن مهم‌تر تقابل انسان با طبیعتی مرموز، زیبا و شاید بی‌رحم می‌گذرد. می‌گویند کاواباتا برای نوشتن این رمان به قدری دارو مصرف کرده بود که کارش به بیمارستان کشید. این نویسنده در آثارش غالباً این تصویر را ایجاد می‌کند که کاراکترها دیواری اطراف خود کشیده‌اند و در انزوا با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کنند. کاواباتا در اثری چاپ‌شده در سال ۱۹۳۴ نوشته است: «احساس می‌کنم هرگز دست زنی را عاشقانه نگرفته‌ام... آیا مردی خوشبخت هستم؟ شایسته ترحم؟» این رمان نویس پس از رنج بسیار در سال ۱۹۷۲ درگذشت. اکنون بقایای هاتسویو و کاواباتا در قبرستانی در کاماکورا آرام گرفته‌اند. 📖

برگرفته از وال استریت ژورنال

یاسوناری کاواباتا، نخستین ژاپنی برنده جایزه ادبیات نوبل، در کودکی خویشاوندان خود از جمله مادر، پدر، مادر بزرگ و تنها خواهرش را از دست داد که برخی یکی از دلایل حس انزوا و درونمایه مرگ در اکثر آثارش را همین یتیمی زودهنگام او دانسته‌اند. او در سال ۱۹۲۴ از دانشگاه امپراتوری توکیو در رشته ادبیات فارغ‌التحصیل شد. نخستین اثر موفق او «رقصنده ایزو» در سال ۱۹۲۵ به چاپ رسید. در سال ۱۹۴۵ یکی از بهترین آثارش «آوای کوهستان» را نوشت و در سال ۱۹۶۸ موفق به دریافت جایزه نوبل شد. کاواباتا در سال ۱۹۱۹ برای نخستین بار هاتسویو یا تئورلار کافه‌الان توکیو دید. کاواباتا بیست‌ساله در فکر خواندن ادبیات ژاپنی در کالج بود. هاتسویو سیزده ساله و پیشخدمت کافه‌ای بود که از مشتری‌های اهل ادبیات پذیرایی می‌کرد. او پرانرژی، زیبا و تنها و مادرش را در نه سالگی از دست داده بود. کاواباتا نیز یتیم بزرگ شده بود. این دو عاشق هم شدند. سرپرست هاتسویو توکیو را ترک کرد و وقتی هاتسویو برای زندگی با خواهر سرپرستش به منطقه‌ای دور افتاده در استان گیفو رفت، بیشتر به یک دیگر علاقه‌مند شدند. هشتاد اکتبر ۱۹۲۱ دخترک قبول کرد با او ازدواج کند. یک سری نامه‌های عاشقانه با هم رد و بدل و برای آینده خود برنامه‌ریزی کردند. یک ماه پس از نامزدی، هاتسویو برای آونوش تکه دیگری هرگز نمی‌تواند او را ببیند. سال‌ها بعد، چهره هاتسویو- نخستین عشق تراژیک کاواباتا- در بسیاری از آثار مشهور او خود را نمایان کرد. با وجود این دلیل امتناع ناگهانی هاتسویو تا کنون مشخص نشده‌است.

معمای یک عشق ناکام

اکنون داماد کاواباتا، کاووری کاواباتا، در ماهنامه بانگی شونجو می‌گوید با جمع‌آوری شواهد در نامه‌های تازه کشف‌شده و همچنین با ورودی تازه به دفترچه خاطرات منتشر نشده رمان نویس «این معمای پیچیده را حل کرده‌است. بعد‌ها یاسوناری کاواباتا که برای آثاری همچون «دهکده برفی» و «رقصنده ایزو» جایزه نوبل دریافت کرد، مشهور شد اما در نامه‌های هاتسویو نامش تنها «یاسوسان» است. نامه‌هایی جدید از زمان نامزدی به هم خورده- سپتامبر تا نوامبر ۱۹۲۱- در محل اقامت سابق کاواباتا در کاماکورا کشف‌شده‌است. ۱۰ نامه از طرف هاتسویو خطاب به کاواباتا و یک نامه ارسال نشده به دست خود کاواباتا نوشته شده‌است. نامه‌های هاتسویو که در پاکت‌های کوچک و قشنگی قرار گرفته‌اند، سرشار از عشق معصومانه و خالص یک دختر جوان است. او در بیست و سوم اکتبر مطابق با متن نامه منتشرشده در بانگی شونجو می‌نویسد: «قبلاً هرگز کلمه عشق را در نامه‌ای ننوشته‌ام. امروز نخستین بار است.» بالاخر می‌فهمم عشق چیست.»

کاواباتا در نخستین خط از نامه ارسال نشده خود می‌پرسد آیا هاتسویو نامه‌ای را که او در بیست و هفتم اکتبر فرستاده بود، دریافت کرده است؟ او می‌نویسد: «جواب ندادی. بنابراین روز به روز که می‌گذرد، نمی‌توانم ساکت بمانم. خیلی نگران هستم. عشق تو را در سر می‌پرورانم. تا وقتی دوباره تو را نبینم، نمی‌توانم کاری انجام دهم. دلم برایت تنگ شده، دلم برایت تنگ شده.» از خود می‌پرسد آیا معبد گیفو که محل اقامت دخترک بوده، از مکاتبات آنها مطلع شده‌است یا حتی نامه‌هایش را نیز رهگیری کرده‌است. از دخترک می‌خواهد به‌او اعتماد کند و می‌گوید وقتی دختر در توکیو به او ملحق شود همه چیز درست می‌شود: «هر کاری تو بخواهی، انجام می‌دهم». بسیاری از کلمات با جوهر آبی خط خورده و در طول نامه بازنویسی شده‌است. در تاریخ هشتم نوامبر، هاتسویو ناگهان به او خبر می‌دهد: «نامزدی